



انسان متجدد

مصطفی ملکیان

در بخش قبل اشاره شد که چیزی که از آن به سنت تعبیر می‌کنند، با آنچه تعبیر می‌شود به سنت‌گرایی متفاوت است. به همین ترتیب چیزی که از آن به تجدد^۱ یا آنچه تجددگرایی^۲ نامیده می‌شود، و باز به همین ترتیب بین پساتجدد^۳ و پساتجددگرایی^۴ تفاوت‌هایی وجود دارد. همچنین در جلسه قبل گفته شد بحث اصلی ما درباره سنت‌گرایی، تجددگرایی و پساتجددگرایی است. البته شکی نیست که ناچار خواهیم بود به بعضی از آراء و نظرات درباره خود سنت، تجدد و پساتجدد نیز بپردازیم. بحث امروز را با محور قرار دادن تجددگرایی شروع می‌کنم. اساساً برای چنین بحثی روش نیکو، به لحاظ منطقی و تفهیم مطلب، آن است که ابتدا به تجددگرایی بپردازیم و سپس سنت‌گرایی، در مقایسه با تجددگرایی ایضاح و تفهیم شود. در درجه سوم هم پساتجددگرایی در مقایسه با تجددگرایی و سنت‌گرایی مورد مذاقه قرار گیرد. به این لحاظ، تجددگرایی که در میانه سنت‌گرایی و پساتجددگرایی قرار گرفته است، نوعی تقدم منطقی دارد. به همین دلیل بحث را با تجددگرایی شروع می‌کنم. ولی قبل از آن که درباره خود تجددگرایی سخن گفته شود، چاره‌ای نیست جز این که کلامی چند در مورد تجددگفته شود تا معلوم گردد تجددگرایی چیست.

تجدد و ویژگی‌های انسان متجدد

تجدد وصف انسانی است که تقریباً از پانصد سال پیش در اروپای غربی و آمریکای شمالی ظهور کرد. موجودی که با مدرن بودن و متجدد بودن توصیف می‌شود، اولاً و بالذات انسان است؛ آن هم فرد انسانی که تقریباً از پانصد سال پیش به این سو، ابتدا در اروپای غربی و سپس در آمریکای شمالی و به تدریج در سراسر جهان در حال پدید آمدن بوده

در شماره پیشین آیین نخستین بخش درسگفتار استاد مصطفی ملکیان پیرامون سنت، تجدد و پساتجدد و ویژگی‌ها و اختلافات آن‌ها که در سال‌های ۱۳۷۸-۷۹ در دانشگاه صنعتی شریف ارائه گردیده، منتشر شد. در ادامه خلاصه جلسه دوم سخنرانی ایشان ارائه می‌گردد.

است. پس، تجدد وصف فرد انسانی است، نه چیز دیگری. البته به اعتبار افراد انسانی، گاهی به جوامع هم چنین صفتی اطلاق می‌شود. حتی به همین اعتبار، تمدن‌ها و حتی دوره‌های تاریخی را هم متجدد می‌نامند. ولی هر گاه جامعه‌ای، تمدنی یا دوره‌ای تاریخی را متجدد بنامند، این نامگذاری‌ها به اعتبار افرادی است که این جوامع، تمدن‌ها یا مقاطع تاریخی را می‌سازند و در آن زیست می‌کنند.

حال، این انسان که تقریباً از ۵۰۰ سال پیش، از اواخر قرن پانزدهم میلادی، به تدریج شروع به پدید آمدن کرده است، چه ویژگی‌هایی دارد که به اعتبار آن‌ها از انسان‌های ادوار پیش، از انسان‌های تمدن‌های گذشته و جوامع پیش از آن متمایز شده است؟ طبعاً ویژگی یا ویژگی‌هایی در این انسان وجود دارد که او به اعتبار آن‌ها از انسان‌های قبل از خودش ممتاز و متمایز شده است. اما این ویژگی یا ویژگی‌ها چه چیزهایی هستند؟

در باب این که این ویژگی‌ها چه هستند، اختلاف فراوان است. اما می‌توان برای چنین انسانی "ده" ویژگی برشمرد. البته شکی نیست که این ویژگی‌ها در یک آن ظهور نکرده‌اند و به مرور زمان پدید آمده‌اند. باز هم شکی نیست که این ویژگی‌ها همه در یک درجه از شدت و حدت نبوده‌اند. علاوه بر این همه افراد اروپای غربی و آمریکای شمالی به یکسان از این ویژگی‌ها برخوردار نبوده‌اند و همه دقیقاً در یک زمان صاحب این ویژگی‌ها نشده‌اند. با این وجود از پانصد سال پیش به این سو، این ویژگی‌ها روشن‌تر و واضح‌تر شده‌اند، تشخص بیشتری یافته‌اند و اجتماع‌شان فراهم‌تر شده است. همان‌طور که در باب تعداد این ویژگی‌ها اختلاف هست، در باب ماهیت آن‌ها نیز اختلاف وجود دارد. در این جا قولی را که بیشتر صاحب‌نظران بر سر آن اجماع دارند، عرض می‌کنم.

از میان این ده ویژگی، چهار ویژگی تشخص بیشتر و شش ویژگی دیگر تشخص کمتری دارند. ۱. نخستین ویژگی انسان متجدد و یا به تعبیری انسان مدرن، التفات عظیم، حتی می‌توان گفت التفات انحصاری او به علم تجربی^۱ است. در جلسه قبل هم اشاره کردم که از مقطعی به بعد، توجه انسان به صورت بسیار شاخص و بلکه منحصر به فرد به علم تجربی معطوف شد.

مراد از علم تجربی، علمی است که به لحاظ روش، تجربی است. متعلق این علم هر چه باشد، فرقی نمی‌کند. زیرا روش کار مهم است. علمی که روشش تجربه، یعنی مشاهده، آزمایش، نظریه‌پردازی و آزمون نظریه‌هاست علم تجربی است. موضوع بحث این علم هر چه باشد، اهمیتی ندارد. به این دلیل، منظوم از علوم تجربی، فقط علوم طبیعی مثل فیزیک و شیمی و زیست‌شناسی نیست، بلکه علوم تجربی انسانی مثل روانشناسی، اقتصاد و جامعه‌شناسی را نیز مد نظر دارم. به هر علمی که با این متدولوژی و با این روش، کار خود را به پیش می‌برد، علم تجربی اطلاق می‌کنیم، اعم از علوم طبیعی یا انسانی.

علوم تجربی خصیصه منحصر به فردی دارند که در هیچ علم دیگری وجود ندارد. منظوم از علوم دیگر، علوم عقلی، شهودی، عرفانی و تاریخی است، چون می‌توان با یک استقراء، همه علوم بشری را به چهار دسته تقسیم کرد:

۱. علوم تجربی؛ ۲. علوم عقلی یا فلسفی که شامل ریاضیات و منطوق و همه شاخه‌های فلسفه است؛ ۳. علوم شهودی و عرفانی؛ ۴. علوم تاریخی.

خصیصه منحصر به فردی که در علوم تجربی وجود دارد، از آن رو منحصر به فرد است که در هیچ کدام از سه دسته دیگر وجود ندارد. وقتی شما در یکی از علوم تجربی عالم باشید، می‌توانید پدیده‌های بالفعل مشهود را تبیین^۲ کنید و پدیده‌های بالفعل نامشهود را پیش‌بینی^۳ کنید. تبیین بالفعل مشهودها و پیش‌بینی بالفعل نامشهودها، قدرتی است که فقط علم تجربی در اختیار شما قرار می‌دهد؛ هیچ علم دیگری این خاصیت و این فایده را عاید اهل خود نمی‌کند.

وقتی کسی زیست‌شناسی یا گیاه‌شناسی بداند، می‌تواند علت با طراوت یا پژمرده بودن یک گل را تبیین کند. تبیین کردن، دقیقاً یعنی "بیان چرایی" امور. تبیین همیشه بیان چرایی است، نه بیان چگونگی و بنابراین وقتی می‌گویم "پژمردگی این گل را تبیین کنید" یعنی آن که بیان کنید چرا این گل پژمرده است. بعداً تفسیر خواهیم کرد که تبیین یک پدیده بالفعل مشهود، یعنی بیان چرایی نه بیان چگونگی و این بیان چرایی امکان‌پذیر نیست، مگر آن که از یک سلسله مناسبات علی و

معلولی باخبر باشیم.

این هنر اختصاصی علم تجربی است. از همین هنر اختصاصی، یعنی تبیین پدیده‌های بالفعل مشهود، هنر دوم یعنی پیش‌بینی پدیده‌های بالفعل نامشهود متولد می‌شود. یک گیاه شناس می‌تواند پیش‌بینی کند یک گل با طراوت در صورت قرار گرفتن در شرایطی خاص پژمرده خواهد شد.

این مثالی است از آن که علم تجربی قدرت تبیین پدیده‌های بالفعل مشهود و پیش‌بینی پدیده‌های بالفعل نامشهود را فراهم می‌کند. اما اگر گیاه شناس ما یک فیلسوف بود، هرگز نمی‌توانست این کار (یعنی تبیین و پیش‌بینی وضعیت گل) را بکند. البته علوم فلسفی توانایی‌هایی برای یک فیلسوف فراهم می‌کند که علوم تجربی فاقد آن است، اما فعلاً درباره این توانایی‌ها بحث نمی‌کنیم. بحث بر سر این است که یک عالم علوم تجربی می‌تواند این کار را بکند، اما یک عالم علوم غیرتجربی، خیر.

وقتی بتوانیم به کمک علوم تجربی پدیده‌های بالفعل مشهود را تبیین کنیم و پدیده‌های بالفعل نامشهود را پیش‌بینی نماییم، در اثر این دو هنر (که هنر دوم زاینده هنر اول است) هنر سومی به دست می‌آوریم و آن این است که می‌توانیم آینده را طراحی و برنامه‌ریزی^۴ کنیم. تا قدرت پیش‌بینی وجود نداشته باشد، قدرت طراحی و برنامه‌ریزی هم وجود نخواهد داشت. هیچ طراحی و برنامه‌ریزی‌ای امکان‌پذیر نیست، مگر این که یک فقره پیش‌بینی داشته باشیم. در ضمن تنها به کمک طراحی و برنامه‌ریزی، قدرت ضبط و مهار جهان را پیدا می‌کنیم.

من ضبط و مهار را در ترجمه Control به کار می‌برم. پس، با دو خصلت تبیین امور بالفعل مشهود و پیش‌بینی امور بالفعل نامشهود و علوم تجربی، قدرت کنترل پیدا می‌کنیم و می‌توانیم حوادث آینده را ضبط و مهار نماییم. همه مواردی که برشمردم، مواردی هستند از قدرت ضبط و مهار که انسان بر اساس علوم تجربی نسبت به جهان خارج از خویش پیدا می‌کند.

بنابر این در مورد علوم تجربی به صورت خلاصه (بعداً یا تفصیل بیشتری به آن خواهیم پرداخت) می‌توان گفت: علوم تجربی قدرت تبیین پدیده‌های بالفعل مشهود، قدرت پیش‌بینی

پدیده‌های بالفعل نامشهود، قدرت طراحی و برنامه‌ریزی، قدرت ضبط و مهار و ایجاد تغییرات مطلوب در جهان خارج را به ما می‌دهد. این قدرت‌های چهارگانه را فقط علوم تجربی، یکی پس از دیگری، در اختیار ما می‌گذارد. این اقبال و این رویکرد به علوم تجربی در انسان ۵۰۰ ساله اخیر پدید آمده است. فعلاً این که چرا چنین رویکردی پدید آمد و چه شد که مردم به علوم تجربی روی آوردند و نسبت به علوم غیرتجربی کم و بیش سست‌باور و بی‌مهر شدند، موضوع بحث ما نیست. به هر حال اولین خصیصه انسان مدرن، همین رویکرد او به علوم تجربی است.

۲. انسان پس از روی آوردن به علوم تجربی و بر اثر همین چهار هنری که علوم تجربی داشتند، خصلت دیگری هم پیدا کرد و آن توجه به علوم عملی بود. رشد علوم عملی دقیقاً متوقف است بر همان چهار هنر علوم تجربی. مرادم از علوم عملی، همان چیزی است که امروزه از آن به تکنولوژی تعبیر می‌کنند. یکی از معانی تکنولوژی یا به تعبیر زبان فارسی، فناوری، همین علوم عملی است.

وقتی مثلاً گفته می‌شود تکنولوژی آموزشی، منظور علم عملی مربوط به مسأله آموزش است. تکنولوژی در این معنا فقط به معنای علم عملی است. علوم عملی وقتی در اختیار انسان قرار گرفتند که علم تجربی (به عنوان یک علم نظری) به همراه آن چهار هنر در اختیار انسان قرار گرفتند. در واقع، در اختیار نهادن قدرت طراحی و برنامه‌ریزی که خصلت سوم علوم تجربی و قدرت پیش‌بینی حوادث آینده که خصلت چهارم آن به شمار می‌روند، خصائلی هستند که علوم عملی را پدید می‌آورند. علم عملی وقتی پدید می‌آید که انسان قدرت برنامه‌ریزی و ضبط و مهار جهان خارج از خود را داشته باشد.

۳. بر اثر رشد فناوری و تکنولوژی ویژگی‌های سوم در انسان مدرن ظهور کرد که از آن به صنعت تعبیر می‌کنند. در این‌جا منظور از صنعت آن معنایی نیست که در مقابل کشاورزی، تجارت و خدمات قرار می‌گیرد، زیرا گاهی می‌گوییم کشاورزی، تجارت و خدمات غیر از صنعت است. بنابراین می‌توان همه حرفه‌ها را به چهار قسم تقسیم کرد. صنعت، در بحث ما، یعنی تجسم مادی علوم عملی و فناوری. یخچال، تلویزیون،

ماهواره و... مصادیقی از صنعت هستند. هر گاه فناوری تبلور عینی و مادی بیاید، به آن نام صنعت می‌دهیم. صنعت تنها وقتی پدید می‌آید که انسان از علوم تجربی و عملی برخوردار باشد. این دو، شرط لازم پدید آمدن صنعت هستند. البته شرط کافی نیستند. همان طور که بسیاری از متفکران، مانند سیدحسین نصر در بعضی از آثار خود مطرح کرده‌اند، برای آن که صنعت داشته باشیم، شرط لازم آن است که علوم تجربی پیشرفته و علوم عملی پیشرفته داشته باشیم، اما این دو فقط شرط لازمند و نه شرط کافی.

برای این که شرط لازم و کافی را یک باره و همزمان در اختیار داشته باشیم، باید به نکته سومی هم توجه کنیم که البته محل بحث فعلی ما نیست و فقط به آن اشاره می‌کنم و آن این است که قصد تغییر جهان را هم داشته باشیم؛ یعنی یک روانشناسی دگرگون‌سازی جهان در ما پدید آمده باشد، در غیر این صورت حتی اگر اول عالم علوم تجربی یا بزرگ‌ترین متخصص علوم کاربردی و عملی هم باشیم، باز هم نخواهیم توانست یخچال یا زیردریایی و... بسازیم. برای ساخت این چیزها لامحاله باید یک روانشناسی خاص در ما پدید آمده باشد که همانا روانشناسی تغییر و دگرگون کردن جهان است. درباره این نکته روانی، در طی بحث سخن خواهیم گفت. به هر حال خصیصه سوم انسان جدید همین واجد صنعت شدن است.

۴. اما خصیصه چهارم که نتیجه سه خصیصه قبلی است، پدید آمدن سطح زندگی بالا و بی‌سابقه برای بشر مدرن است. در طول تاریخ بشریت هیچ گاه سطح زندگی از لحاظ مادی صرفه به اندازه پانصد سال اخیر بالا نبوده است. به تعبیر دیگر، سطح زندگی‌ای که بشر در این پانصد سال داشته، در طول زندگی بشر بی‌سابقه بوده است. مراد از سطح زندگی، آن هشت موردی است که معمولاً برای رفاه بدن لازم است، یعنی خوردن، آشامیدن، پوشاک، مسکن، خواب، استراحت، غریزه جنسی و تفریح و تفرج. این عوامل هشت‌گانه در واقع سطح زندگی را می‌سازند. این سطح زندگی تنها در اثر آن سه عامل پیش‌گفته (علوم تجربی، علوم عملی، صنعت) به صورت بی‌سابقه‌ای رشد کرد. چهار خصلتی که تا به این جا مطرح شد، تقریباً

خصایلی هستند که همه کسانی که ویژگی‌های انسان جدید را بر می‌شمرند، بر سر آن‌ها وفاق دارند. اما شش خصلت دیگر هم هست که کمابیش در باب آن‌ها چند و چون‌هایی وجود دارد. اگرچه روی هم رفته، این شش خصلت هم به عنوان خصایل انسان جدید قابل دفاع هستند.

۵. خصلت پنجم، خصلت اقتصادی انسان جدید است. انسان جدید، به لحاظ اقتصادی، طرفدار سرمایه‌داری^{۱۱} یا به تعبیری، اقتصاد بازار آزاد است. اقتصادی که اصول آن عرضه، تقاضا و رقابت است. هر کس در این عرصه جنس خود را عرضه می‌کند، در این حالت افراد با دو پدیده مواجهند: یکی با کسانی که تقاضاکنندگان جنس هستند و دیگر با رقابایی که آن‌ها هم همین جنس را عرضه می‌کنند؛ فعل و انفعال و کنش و واکنش کاملاً آزادانه. این سه عامل یعنی عرضه‌کنندگان، تقاضاکنندگان و رقبا در واقع سه مؤلفه اصلی یک سرمایه‌داری آزاد است. این یکی از ویژگی‌های انسان متجدد است. به همین دلیل

باید توجه داشته باشید که کسی که مثلاً از اقتصاد مارکسیستی طرفداری می‌کند (در مقام نظر یا مقام عمل)، به تعبیری که اکنون محل بحث ماست، انسان متجدد نیست، زیرا اگر این ویژگی، یکی از ویژگی‌های انسان جدید باشد، آن وقت طبعاً کسی که طرفدار این اقتصاد نیست، طرفدار اقتصاد بازار آزاد هم نیست، بلکه طرفدار اقتصاد برنامه‌ریزی شده و اقتصاد با مداخله در هر چه بیشتر دولت است.

چنین انسانی را نمی‌توان متجدد نامید. عرویزی ششمی که برای انسان جدید برشمرده‌اند، آن است که انسان جدید زندگی را هر چه بیشتر سکولار^{۱۲} کرده است، یا به عبارت دیگر صحنه زندگی را دین‌زدایی کرده است. ما در هر لحظه از لحظات زندگی‌مان یکی از این چهار ارتباط را برقرار می‌کنیم. ما در هر لحظه یا در حال ارتباط با خدا هستیم، یا در حال ارتباط با خودمان، یا در حال ارتباط با انسان‌های دیگر و یا در حال ارتباط با طبیعت هستیم. هیچ لحظه‌ای از لحظات زندگی نیست که ما در هر حال لااقل یکی از این چهار ارتباط را نداشته باشیم. البته گاهی هم هست که در آن واحد دو یا سه ارتباط داریم، ولی هیچ لحظه‌ای نیست که در آن یکی

از این ارتباط‌های چهارگانه را نداشته باشیم. ما همیشه با موجودی مرتبطیم، با خدا، با خودمان، با انسان‌های دیگر یا با طبیعت. ادیان (با تلقی و سنتی که از دین وجود داشته است یا لااقل در بیشتر ادیان بزرگ جهان بدن اشاره شده) در باب هر چهار قسم ارتباط انسان سخنی دارند و در باب هر چهار قسم ارتباط، هم آراء نظری و هم آراء عملی ارائه می‌دهند. این تلقی سنتی از دین است. به تعبیر دقیق‌تر، لااقل تلقی سنتی از اکثر ادیان جهان این است که در باب هر چهار نوع ارتباط انسان، آراء و نظراتی اظهار کنند و در مورد این چهار ارتباط، هم در باب چگونه بودنشان و هم در باب باید‌ها و نبایدهای این بودن، تعالیم نظری و احکام عملی صادر کنند. حالا وقتی از سکولاریزه کردن زندگی، دین‌زدایی از زندگی و قداست‌پیرایی از زندگی سخن می‌رود، معنایش این است که یا باید یک سره در زندگی از دین فارغ شد، یا اگر نه، لااقل دین را به ارتباط انسان با خدا و با خودش منحصر کرد. در باب ارتباطات انسان با انسان‌های دیگر و طبیعت، دین را مداخله‌نند. اگر کسی معتقد باشد که باید دین را از همهٔ صحنه‌ها و ساحت‌های چهارگانه زندگی و یا صحنه و ساحت سوم و چهارم (ارتباط با انسان‌های دیگر و طبیعت) بیرون کرد، در این صورت او یک تفکر سکولار دارد. در این جا برای آن که دقیق سخن گفته باشم، باید به دو نکته اشاره کنم: نکته اول این که تعبیر سکولار، مشترک لفظی است. به تعبیر منطقی، لغتی است با معانی متعدد. در حال حاضر یک معنا از این لغت محل بحث ماست که آن را ایضاح کردم، و گرنه سکولار معانی دیگری هم دارد. نکته دوم این که سکولار بودن به معنایی که گفتیم، لزوماً به معنای لامذهبی و لادینی نیست. کاملاً منطقی است که کسی متدین هم باشد و در عین حال، سکولار هم باشد. چگونگی این پیشامد، به بحث اصلی ما مربوط نیست، اما اجمالاً اشاره می‌کنم هیچ شکی نیست که تلقی‌هایی از دین وجود دارد که طبق آن‌ها نمی‌توان هم متدین بود و هم سکولار؛ ولی این به آن معنا نیست که همهٔ تلقی‌هایی که از دین وجود دارد، همین‌گونه‌اند و همهٔ آن‌ها تدین را با سکولار بودن متناقض می‌دانند.

ویژگی ششمی که از انسان متجدد برشمردم، آن بود که انسان متجدد به سکولاریسم رو آورد و تلاش کرد صحنه‌ها و ساحت‌های زندگی را دین‌پیرایی کند یا لااقل، دین را به تنظیم ارتباط‌های خودش با خودش و ارتباط‌های خودش با خدا اختصاص دهد. از این دو نوع ارتباط گاهی به ارتباطات شخصی هم تعبیر می‌کنند، چون هر دو جنبهٔ شخصی دارند و اجتماعی نیستند. البته منحصر کردن دین در ساحت مناسبات شخصی و یا از زندگی بیرون بردن دین، یک فرآیند است و طبعاً در آن تدرج وجود دارد. چنین نیست که یک روز تصمیم گرفت که از امروز به شیوهٔ سکولار زندگی کرد. زندگی به تدریج سکولاریزه شد. این که چه عللی دست به دست هم دادند و زندگی را سکولار کردند، بحث دیگری است که بعدتر به آن خواهیم پرداخت. در این رخداد هم مسائل نظری دخیل بوده‌اند و هم مشکلات عملی. در غرب این مطلب که زندگی یکسره دینی باشد، هم یک سلسله مسائل نظری لاینحل پدید آورد و هم یک سلسله مشکلات عملی غیرقابل رفع. این دو دسته معضل نظری و عملی آهسته‌آهسته انسان غربی را به این سمت سوق داد که بهتر است از آن پرمدهایی دینی و ارتباط دین با جامعه و زندگی اجتماعی دست بردارد. این که آیا سکولار شدن زندگی، روی هم رفته انسان متجدد را به اغراض و غایاتی که به خاطر آن زندگی را سکولار کرده بود، رساند یا نرساند هم داستان دیگری است که هم در پساتجددگرایی و هم در سنت‌گرایی دربارهٔ آن بحث می‌شود. آیا امروزه همچنان جریان سکولاریسم رو به جلو می‌رود یا این که سکولاریست‌ها اندک اندک عنان را بر گردانده‌اند و به نوعی از آن مواضع مغلط سکولاریسم عنول کرده‌اند؟ این هم مسأله دیگری است که کمی بعد به آن خواهیم پرداخت. از این مسائل که بگذریم، به هر حال باید پذیرفت که انسان متجدد، انسان قائل به سکولاریزم است.

۷. خصلت دیگر انسان متجدد، انسان‌گرایی است. اومانیسیم یا انسان‌گرایی هم تعبیری است که بیش از یک معنا دارد. آن معنا از انسان‌گرایی که در این جا مورد نظر است، آن است که همه چیز باید به تجوی از انحاء به سود انسان سامان بگیرد. هر نوع سامان‌دهی نظری و هر نوع

سامان‌دهی عملی باید چنان باشد که به سود انسان تمام شود. این بدان معناست که انسان باید مخدوم غیرانسان باشد و همه چیز باید به خدمت او درآید. شاید اگر بحث را همین جا تمام کنیم، این سؤال پیش بیاید که این چیزها در تفکر سنتی هم وجود دارند. در تفکر انسان سنتی هم گفته می‌شود همه چیز در خدمت انسان است. و این ویژگی اختصاصی انسان متجدد نیست. در تفکر سنتی هم گفته می‌شود "سخر لکم ما فی الارض و سماء"، بنابراین چرا این ویژگی، خصیصهٔ انسان متجدد به حساب می‌آید؟ در پاسخ باید به این نکته توجه کرد که اومانیسیم علاوه بر آن که می‌گوید همه چیز برای انسان، می‌گوید همه چیز برای انسان، ولی انسان برای چیز دیگری نه. این بسیار مهم است. در واقع انسان نه فقط مخدوم بعضی از موجودات زبردست خود شد، مخدوم کل جهان هستی نیز شد. دیگر نه فقط بعضی از موجودات زبردست انسان، مثل گیاهان، جانوران و جمادات باید در خدمت او می‌بودند، بلکه کل جهان هستی باید در خدمت انسان می‌بود. این اومانیسیم، به تعبیری که در جای دیگری به تفصیل گفته‌ام، فقط بعد عملی ندارد، بلکه بعد نظری هم دارد. شاید برای علاقه‌مندان جالب باشد که چگونه در مسائل نظری می‌توان گفت: باید کل هستی هم در خدمت انسان باشد. البته در مقایسه با امور نظری، در امور عملی بهتر می‌توان تصویر کرد که چگونه می‌توانند در خدمت انسان باشند. ولی به آن هم خواهیم پرداخت. به هر حال، اومانیسیم یعنی خدایگان بودن انسان؛ در این طرز تفکر انسان یک شأن خدایی می‌یابد، متنها نه به معنای مابعدالطبیعی؛ در این جا از آن ویژگی‌هایی که در تفکر سنتی به خدا نسبت داده می‌شود، خبری نیست. مثلاً در تفکر سنتی خدا را واجب الوجود، علت‌العلل، قائم به ذات و خالق ماسوا می‌دانستند. اما انسان متجدد اومانیسیت خود را واجد هیچ یک از این دست صفات نمی‌داند. انسان در اومانیسیم نه واجد صفات مابعدالطبیعی، بلکه واجد اوصاف اخلاقی خدا می‌شود. چنان که می‌دانیم، در تفکر سنتی خدا دو دسته اوصاف دارد: یک دسته اوصاف مابعدالطبیعی و متافیزیکال و یک دسته اوصاف اخلاقی.

انسان در اومانيسم در واقع به اوصاف اخلاقی خداوند متصف شد. یعنی همان طور که در تفکر سنتی از لحاظ اخلاقی همه باید در خدمت خدا می‌بودند، حالا همه باید در خدمت انسان باشند؛ همان طور که همه باید رضای خدا را جلب می‌کردند، در این جا همه باید رضای انسان را جلب کنند. به همین دلیل گفته می‌شود انسان‌گرایی، نوعی شأن‌خدایی یافتن انسان است.

۸. خصلت دیگری که در انسان متجدد ظهور کرد، حالتی خاص از انسان‌گرایی است که به آن فردگرایی اطلاق می‌شود. در انسان‌گرایی هم می‌توان جمع‌گرا بود و هم فردگرا. خصیصه انسان متجدد فردگرایی اوست نه جمع‌گرایی. هم فردگرایی^{۱۳} و هم جمع‌گرایی^{۱۴} با انسان‌گرایی سازگارند، ولی آن خصلتی که در انسان جدید غربی پدید آمد فردگرایی بود. معنای فردگرایی آن است که نه فقط همه چیز باید در خدمت انسان باشد بلکه همه چیز باید در خدمت فرد انسان باشد. یعنی واحد صاحب حق، جامعه انسانی نیست، فرد انسانی است. اگر هم جایی حق را به جامعه نسبت می‌دهیم، به آن دلیل است که این حق را برای یک یک افراد جامعه قائلیم و جمع‌بندی شده آن حقوق را حق جامعه می‌نامیم و گرنه حقی برای جامعه، اولاً و بالذات، وجود ندارد.

مهم‌ترین این حقوق آزادی است. یعنی هر انسانی آزاد است، چه معتقد باشیم آزاد آفریده شده که تعبیری دینی است و چه معتقد باشیم آزاد به دنیا آمده که تعبیری غیردینی است. در پرتو این آزادی است که سایر حقوق، احقاق می‌شوند. به همین دلیل اشاره کردم که فردگرایی به معنای توجه به حقوق فرد است و بعداً عرض کردم که از مهم‌ترین حقوق فرد، حق آزادی است. به این معنا که فقط با آزادی است که سایر حقوق قابل تحصیل‌اند. اگر

آزادی مضیق شود، امکان به دست آوردن سایر حقوق هم کمتر می‌شود.

وقتی بنا بر این باشد که انسان آزاد ساخته شده، آزاد آفریده شده، یا آزاد به دنیا آمده، باید بتواند آزادی خود را اعمال کند، باید توجه داشت که این آزادی، یک دیوار دارد و آن دیوار، آزادی دیگری است. آزادی فرد تا ججا دامنه دارد؟ تا جایی که به آزادی دیگری برخورد نکند. آزادی هر انسانی فقط یک دیوار دارد و آن هم آزادی انسان‌های دیگر است. این که بخواهیم در عین آن که آزادی خودمان را حفظ می‌کنیم، جوری رفتار کنیم که آزادی همه حفظ شود، پارادوکسیکال است.

بعضی از مفاهیم هستند که اگر قرار باشد گسترش پیدا کنند، خودشان از میان می‌روند. اما بعضی از مفاهیم این طور نیستند، مثلاً مفهوم "دین" هر چقدر گسترش پیدا کند، از میان نمی‌رود؛ دیدن چیزهای مختلف مانعی برای خود دیدن ایجاد نمی‌کند. یعنی اگر متعلقات مفهوم دیدن افزایش پیدا کنند، به قیمت از میان رفتن خود مفهوم دیدن تمام نمی‌شود. در مقابل اگر بخواهید بعضی از مفاهیم را موسع بکنید، خود مفهوم ناپدید می‌شود. مثلاً اگر بگوییم این آقا برادر من است، مخاطب چنین می‌فهمد که من و این آقا از یک پدر و مادر به دنیا آمده‌ایم. تا این جا مشکلی نیست. اگر بگوییم آن آقا هم برادر من است، باز هم ظاهراً اشکالی ندارد. اما اگر تعداد برادران من از حدی بالاتر بروند، دیگر مفهوم برادری معنایش را از دست می‌دهد و معلوم می‌شود این جا مفهوم برادری به معنای "از یک پدر و مادر به دنیا آمدن" نیست. هر چقدر دامنه شمول و گستره اطلاق و به کار بردن این مفهوم بیشتر شود، به قیمت مبهم شدن، لاغر شدن و در نهایت از میان رفتن آن تمام خواهد شد. آزادی هم همین طور

التفات انحصاری به علم تجربی، توجه به علوم عملی، تلاش برای گسترش صنعت، ارتقاء بی سابقه سطح زندگی، گرایش به اقتصاد بازار آزاد، زندگی سکولار، انسان‌گرایی، فردگرایی، قائل بودن به دموکراسی لیبرال و استدلال‌گرایی مهم‌ترین خصایص انسان متجدد هستند

است. هر کس می‌تواند به مطلق‌ترین معنای آزادی، آزاد باشد، اما اگر قرار باشد همه به طور کامل آزاد باشند، آن گاه آزادی مفهومش را از دست می‌دهد. چون در این شرایط، یعنی هنگامی که تعداد افراد آزاد رو به فزونی باشد، آن وقت آزادی شخص، نامحدود بودن و بی‌کرائگی ساقط می‌شود.

حال برای حل این مشکل چه باید کرد؟ انسان متجدد می‌خواست همه انسان‌ها را از بدو تولد آزاد بداند و از سوی دیگر، می‌دید که آزادی از آن دسته مفاهیمی است که گسترش یافتن و بسط حیطة شمولش به بی‌معنا شدن اصل آن مفهوم (آزادی) می‌انجامد. به نظر می‌رسد انسان متجدد به این نتیجه رسید که "ما آزادیم، تا وقتی که به آزادی دیگری لطمه نزنیم." حال از ججا باید بفهمیم که چه هنگامی به آزادی دیگری لطمه زده‌ایم؟ این سؤال انسان متجدد را به سمت قراردادگرایی^{۱۵} سوق داد.

اگر قرارداد تعیین حدود آزادی مورد تصویب همه قرار گرفت، رسمی می‌شود و آن وقت ما در عین این که آزادیم، ولی به آزادی دیگران هم لطمه وارد نکرده‌ایم.

البته به طور دقیق‌تر باید بگوییم بر اساس مواد

قرارداد به آزادی دیگری لطمه وارد نکرده‌ایم؛ وگرنه چنان که گفتیم بر اساس قرارداد، آزادی همه به طور یکسان محدود شده است.

این هم ویژگی دیگری است که از آن به فردگرایی تعبیر می‌کنیم. فردگرایی یعنی توجه به آن که همه چیز باید در استخدام فرد باشد.

البته همه این افراد باید طبق یک قرارداد اجتماعی مثنی و رفتار کنند و به تعبیر ژان ژاک روسو، مرزهای یکدیگر را بازشناسی کنند. به عبارت ساده‌تر، من مرزهای شما را به رسمیت بشناسم و شما هم مرزهای مرا به رسمیت بشناسید. تا وقتی در درون این مرزهای شناسایی شده حرکت کنیم، هیچ چیز مانع نمی‌شود. هر کس می‌تواند هر کیشی، هر عقیده‌ای، هر حزبی، هر شغلی، هر دوستی، هر همسری و هر محیطی را برای زندگی خود انتخاب کند. گاهی از این به حکومت بر سرنوشت تعبیر می‌کنند؛ یعنی همه مقدرات فرد به دست خودش است، البته تا آن جایی که به فرد دیگر لطمه وارد نکند.

۹. انسان جدید متجدد از لحاظ سیاسی به دموکراسی لیبرال قائل است. بعداً به تفصیل خواهم گفت که مراد از دموکراسی لیبرال دقیقاً چیست، ولی در حال حاضر اجمالاً عرض می‌کنم که دموکراسی و لیبرالیسم دو چیزند. این دو باید با هم جمع شوند، تا دموکراسی لیبرال به دست آید. چنین نیست که هر نظام دموکراتیکی، لیبرال باشد و هر نظام لیبرالی، دموکراتیک باشد.

نظام دموکراتیک لیبرال، دموکراتیک بودنش در نحوه به قدرت رسیدن افراد است و لیبرال بودنش در نحوه اعمال قدرت افرادی است که به قدرت رسیده‌اند.

فرض کنید مردم، در یک انتخابات کاملاً آزاد، به فردی رأی داده‌اند و او را به عنوان رییس جمهور انتخاب کرده‌اند. از آن‌جا که انتصاب آن فرد حاصل یک انتخابات کاملاً آزاد است، پس رسیدن او به ریاست جمهوری دموکراتیک بودن نظام را تأیید می‌کند. اما فرض کنید او این قدرت را که توسط مردم به دست آورده، استفاده‌هایی کند که اصلاً محل توجه مردم نبوده. در این صورت، او یک رییس جمهور دموکراتیک هست، ولی لیبرال نیست.

لیبرالیسم به نحوه استفاده قدرتمندان از قدرتی که به آن‌ها داده می‌شود، ارتباط دارد. این

قائل بودن انسان متجدد به نظام دموکراتیک لیبرال، خصیصه سیاسی او به شمار می‌رود. این خصیصه نیز به تدریج پدید آمده و ویژگی‌ها و تمام نقاط قوتش - و همین‌طور بعضی از نقاط ضعفش - به تدریج آشکار شده‌اند.

۱۰. خصلت دیگر، عقل‌گرایی یا به تعبیر دقیق‌تر استدلال‌گرایی است. معمولاً

غربیان این خصلت را Rationalism می‌نامند که در فارسی اغلب با عقل‌گرایی معادل دانسته می‌شود. به نظر من عقل‌گرایی ترجمه دقیقی از Rationalism نیست و باید آن را با استدلال‌گرایی معادل گرفت.

استدلال‌گرایی تام و تمام به این معناست که

من حتی در یک جا هم نگویم "الف" است، چون "x" گفته است که "الف" است. در

غیر این صورت من استدلال‌گرا^{۱۶} نیستم.

به این معنا، استدلال‌گرایی یعنی تعبدگریزی کامل. در معنایی که محل بحث ماست، استدلال با تعبد ناسازگار است؛ زیرا هر وقت بگویم "الف" است، چون "x" گفته است، نسبت به شخص "x" حالت تعبد و پذیرش بی‌چون و چرا داشته‌ام.

اما اگر من هیچ شخص انسانی را فوق سؤال تلقی نکنم، در این صورت، من یک استدلال‌گرا هستم.

حال، اگر من به هیچ شخص انسانی متعبد نباشم، در این صورت می‌دانید اختلافات میان من و دیگران چگونه فیصله پیدا می‌کند؟ فرض کنید شما معتقدید که "الف" است و من

چنین چیزی را قبول ندارم، در این وضعیت

من به شما می‌گویم: به چه دلیل می‌گویید "الف" است؟ چون من نسبت به تو متعبد نیستم تا بدون دلیل سخن تو را بپذیرم، پس باید برای سخن خود، اقامه دلیل کنی.

فرض کنید شما هم برای قانع کردن من استدلالی بیاورید که صورت منطقی‌اش این‌گونه باشد: "الف" است و "ج" است، پس "الف" است.

پس "الف" است.

در این حالت شما وقتی می‌بینید من "الف" است را قبول نمی‌کنم، دو گزاره دیگر را در کنار هم می‌گذارید و از آن دو، نتیجه می‌گیرید که "الف" است.

اکنون من به شرط آن‌که این دو گزاره را قبول داشته باشم، باید سخن شما را بپذیرم. حال اگر من یکی از آن دو را قبول نداشته باشم،

شما خواهید گفت: عجیب است که "الف" است را قبول ندارم، من به این دلیل می‌گویم "الف" است که "الف" است و "د" هم "ج" است، پس "الف" است. باز اگر من بگویم یکی از این گزاره‌ها را قبول ندارم، شما به گزاره‌های دیگری متوسل می‌شوید تا مرا قانع کنید.

این تسلسل تا کجا باید ادامه پیدا کند؟ تا هنگامی که شما مرا به دو گزاره‌ای برسانید که من هر دو را بپذیرم و بدون مطالبه دلیل آن‌ها را قبول کنم. حال شما می‌توانید از این نتیجه در یک استدلال دیگر استفاده کنید و در آن استدلال، نتیجه دیگری به من تحویل دهید

و همین سیر را ادامه بدهید تا من اولین گزاره شما را که می‌گفت "الف" است قبول کنم.

حال اگر من در پذیرش یا رد هر گزاره‌ای چنین عمل کنم، در این صورت من یک استدلال‌گرا هستم. اما اگر در میان بحث هنگامی که من دلیل شما را نمی‌پذیرم، به جای آن که آوردن دلیل قانع‌کننده‌تری بیاورید، بگویید این سخن را اسپینوزا گفته است، یا مثلاً افلاطون و به این طریق بخواهید مرا

قانع کنید، دیگر استدلال‌گرا نیستید، من هم اگر این سخن را به مثابه دلیل بپذیریم، استدلال‌گرا نخواهم بود.

این که استدلال‌گرا بودن خوب است یا بد، محل بحث ما نیست. در این جا قصد داریم مشخصه‌های انسان متجدد را بررسی کنیم. این ده خصیصه، خصایصی هستند که روی

هم رفته می‌توان آن‌ها را خصایص انسان متجدد به شمار آورد.

اکنون باید به دو نکته ایضاحی هم در باب این انسان متجدد که دارای این ده خصیصه است، اشاره کنم:

نکته اول این که ممکن است قبل از پیدایش انسان متجدد غربی، برخی از این خصایص در افرادی وجود داشته باشد. شاید سقراط هم بعضی از

این خصایص را داشته است. اما آن چیزی که انسان متجدد را ساخته و او را از انسان‌های قبل متمایز کرده، جمع این ویژگی‌هاست وگرنه این ویژگی‌ها به صورت پراکنده پیش از این نیز در افرادی وجود داشته است.

نکته دوم این است که انسان متجدد، به تعبیر فیلسوفان علم، یک تیپ ایده‌آل است. تیپ ایده‌آل مثل سطح بدون اصطکاک در فیزیک،

یک مفهوم ایده آل است. در فیزیک سطح بدون اصطکاک را فرض می‌گیریم برای این که بتوانیم مسائل را حل کنیم، وگرنه هیچ سطحی در عالم واقع به معنای دقیق کلمه بدون اصطکاک نیست. این‌ها یک تیپ‌های ایده‌آلی هستند که فقط می‌توان بر اساسشان سخن گفت و البته فوائد زیادی هم دارند، اما مصداق تام و تمامشان ممکن است هیچ کجا پیدا نشود. انسان متجدد هم یک تیپ ایده‌آل و یک مفهوم آرمانی است. شاید ما حتی یک نفر را هم پیدا نکنیم که به معنای دقیق کلمه به تمام این ده ویژگی التزام داشته باشد. انسان‌ها به تدریج متجددتر شده‌اند. اما حتی یک انسان واحد هم ممکن است هر از گاهی در پایبندی به این ده ویژگی شدت و ضعف داشته باشد. حتی ممکن است کسی در آن واحد در بعضی ساحت‌های وجودی‌اش متجدد باشد و در بعضی دیگر، نه.

بنابراین چنین نیست که وقتی می‌گوییم انسان متجدد، مرادمان این باشد که همه غربیان در همه جوامع غربی به چنین حالتی رسیده‌اند. وقتی هم که جامعه‌ای را متجدد می‌نامند، با توجه به وضعیت اکثریت افرادش چنین نامیده می‌شود. جامعه متجدد یعنی جامعه‌ای که اکثریت افرادش در فضایی که ترسیم کردیم، زندگی می‌کنند. جامعه سنتی هم جامعه‌ای است که اکثریت افرادش در چنین فضایی زندگی نمی‌کنند.

متجدد سازی

مواردی که تا این جا برشمردم، مؤلفه‌های مختلف تجدد بودند. اما غیر از تجدد، مسأله دیگری به نام متجددسازی^{۱۷} هم وجود دارد. متجددسازی یعنی تلاش آگاهانه برای این که افراد یا جوامعی را که دارای ده ویژگی فوق نیستند، به این صفات متصف کنیم. هر گاه کسی فعالیت‌های خود خواسته و آگاهانه انجام دهد تا فرد دیگر یا جامعه‌ای را که هنوز دارای این ده مؤلفه نیست، به این ده مؤلفه متصف سازد، در مسیری که آن را فرآیند متجددسازی می‌نامیم، حرکت کرده است. از آن جا که این جوامع متجدد اکنون در غرب وجود دارند، متجدد سازی در واقع چیزی جز غربی سازی نیست. از این نظر، غربی سازی^{۱۸} و متجددسازی در واقع دو اسم هستند برای یک مسمّا. به

این لحاظ وقتی می‌گوییم فردی یا جامعه‌ای در حال مدرنیزاسیون است، یعنی در حال غربی شدن است. البته نباید مفهومی منفی از غربی شدن استنباط کرد. غربی شدن یک جامعه به این معنا، یعنی آن تشبه جامعه به جوامعی که اکنون در غرب حضور و حیات دارند. ممکن است کسانی که این متجدد سازی را که درباره فعالیت آگاهانه است، تقبیح یا تحسین کنند. ما در این جا درباره ارزش‌دواری سخن نمی‌گوییم.

تجددگرایی

تا این جا تجدد و متجدد سازی را معنا کردیم. حال نوبت آن است که تجددگرایی را که موضوع اصلی بحثمان است، معنی کنیم. تجددگرایی اصول جهان‌بینی‌ای است که با تأمل در وضع و حال انسان متجدد استخراج می‌شود. این اصول را من در قسمت آینده تبیین خواهم کرد. این جهان‌بینی ممکن است حتی مورد آگاهی انسان متجدد هم نباشد، ولی با تأمل در ده خصلتی که برشمردیم، به وجود خصلت‌های عمیق‌تری هم پی می‌بریم. به مجموعه این خصلت‌های عمیق‌تر که مؤلفه‌های جهان‌بینی انسان متجدد را تشکیل می‌دهند، تجددگرایی اطلاق می‌شود. تجددگرایی نوعی جهان‌بینی است، جهان‌بینی‌ای که صاحبش انسان متجدد است، خواه خودش به این امر واقف باشد یا نباشد.

تفسیر ارکان تجددگرایی، نیازمند وقت دیگری است. فقط به این نکته توجه می‌دهم که اگر کسی اهل تجزیه و تحلیل باشد و بتواند از این سطح رویین به لایه عمیق‌تری برسد، می‌تواند تمام جهان‌بینی‌ای را که تحت عنوان تجددگرایی می‌شناسیم، کشف و فهم کند. گاهی می‌توان از طرز برخورد، سخن گفتن و رفتار با دوستان و دشمنان چیزهای بسیاری درباره افراد فهمید که چه بسا خود آن‌ها هم به این مسائل توجهی ندارند یا نمی‌خواهند بر دیگران آشکار شود. وقتی در احوال انسان متجدد مذاقه کنیم، می‌بینیم کسی که دارای این ویژگی‌هاست، لاجرم باید به گونه خاصی به خدا، به خودش، به سایر موجودات و به طبیعت بنگرد. اگر بتوانیم مواردی را که مدنظر انسان متجدد در باب عالم و خودش هست، استکشاف کنیم، به مؤلفه‌های تجددگرایی دست یافته‌ایم.

پانوشته‌ها:

۱. tradition
۲. traditionalism
۳. Modernity
۴. Modernism
۵. Post Modernity
۶. Post Modernism
۷. Science
۸. Explanation
۹. Prediction
۱۰. Control
۱۱. Capitalism
۱۲. Secular
۱۳. Individualism
۱۴. Collectivism
۱۵. Conventionalism
۱۶. Rationalist
۱۷. Moderniationz
۱۸. Westerniationz